



# تفسير آية النور

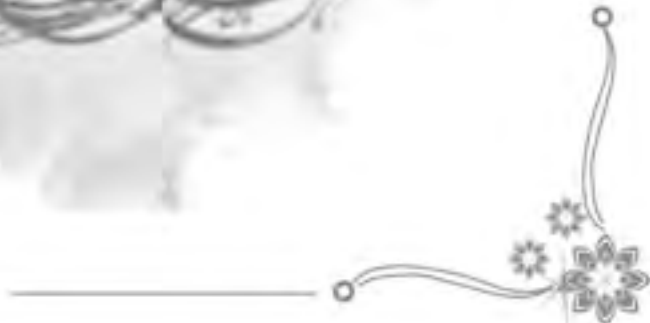
مؤلف:

شهاب الدين محمد بن موسى العراقي



تقيق:

على صبيب اللهى  
عبدالكريم كيوانزاد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### مقدمه تصحیح

مؤلف

شهاب الدین محمد بن موسی العراقی از دانشمندان قرن سیزده هـ. ق است و بنابر آنچه در مقدمه همین رساله نوشته است تا سال سوم تکلیف (۱۲۶۳ هـ. ق) نزد پدرش به فرا گرفتن دانش اشتغال داشت، و با درگذشت پدر [در سن ۱۸ سالگی] با درخواست و اصرار مردم دو سال به قضاوت و ریاست آن سامان پرداخت، و چون طالب علم و دانش بود و ریاست را موافق طبع خود نمی دید با توسل به انوار ائمه اطهار علیهم السلام از مقامات ظاهر دنیوی نجات پیدا می کند و راهی بر و جرد می شود و دو سال نزد سید کشفی به کسب دانش و کمالات معنوی می پردازد تا اینکه استاد دار دنیا را وداع گفته به دیار ابدی می شتابد، و شاگرد این بار در جستجوی نور علم رهسپار خراسان و نیشابور می گردد و نه سال در آن سامان مشغول تحصیل می شود. و در این مدت به خدمت حاج ملاهادی سبزواری می رسد و با رهنمودهای معظم له در ضمن تحصیل به تصفیه و تزکیه نفس می پردازد.

مؤلف پس از آن به اصفهان می رود و در مدرسه نوریه اصفهان نزد میر محمد حسین مشغول خواندن فلسفه و حکمت می شود و در این زمان به نگارش رساله حاضر می پردازد.

---

۱. با توجه به این تاریخ که در مقدمه رساله به قلم مؤلف می باشد، تاریخ ولادتش ۱۲۴۵ هـ. ق می باشد.  
۲. در کتاب «أعیان الشیعة»، ج ۱۰، ص ۲۳۴ و مقدمه کتاب «اسرار الحکم»، ص ۲۷، تاریخ تولد مرحوم حاج ملاهادی سبزواری را در سال ۱۲۱۲ و وفات او را ۲۸ جمادی الاولی یا ذی حجة ۱۲۸۹ هـ. ق نوشته اند مطابق این نوشته مؤلف ما حدود سال ۱۲۷۶ هـ. ق از مشهد و نیشابور به اصفهان رفته است.



## رساله حاضر :

این رساله در تفسیر آیه : ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾ (نور: ۲۴: ۳۵) است . مؤلف آیه شریفه را به مشرب فلسفی و عرفانی تفسیر کرده و با استشهاد به آیات و روایات و کلمات بزرگان و اشعار بدیع ، نظرات خود را تأیید می کند . فصل بندی کتاب بسیار جالب است . مؤلف گرانقدر پس از شرح مختصری از زندگی خود که به آن اشاره شد می نویسد :

در مدت تحصیل کمال تحقیق را در مسأله حقیقت نور و اطوار و تجلیات آن به عمل آوردم و با تأیید و توفیق حضرت ذوالجلال تصمیم گرفتم در این باره شرحی بنویسم . و آن را مرتب ساختم بر چهار اشراق و هر اشراقی را چند تجلی است .<sup>۱</sup> آن گاه در چهار اشراق ، یک قاعده کلیه و یک تجلی و معانی مطالب خود را عنوان می کند و با یک ظرافت خاصی موافق با مشرب عرفان شیعی گفتار خود را به پایان می رساند . تحقیق این رساله بر اساس نسخه شماره ۱۹ کتاب های خطی کتابخانه آیه الله العظمی گلپایگانی - رحمة الله علیه - در قم است<sup>۲</sup> و تا آنجا که از مشاهده فهرس مخطوطات به دست می آید این نسخه تنها نسخه موجود از رساله حاضر می باشد .

والسلام

علی حبیب الهی  
عبدالکریم کیوانژاد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱ . خلاصه قسمتی از مقدمه رساله حاضر .

۲ . رجوع شود به «فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی آقای گلپایگانی» ، ج ۱ ، ص ۲۷ ، نگارش سید احمد حسینی ، چاپ ۱۳۵۷ ه . ش و در فهرست جدید کتابخانه که به همت آقای عرب زاده در سال ۱۳۷۸ چاپ شده است کاتب آن را ملأ علی اصفهانی معرفی می کند .

## بسم الله الرحمن الرحيم مقدمه مؤلف

حمد بی حصر و عدد و ثنای خارج از حدّ و شدّ موجود ابدی الوجودی را شاید و سزد که ظهور نور باهر الحضورش را جز شدت کمال پیدایی حجاب ستر و اختفایی نبود. «یا من هو اختفی لفرط نوره»<sup>۱</sup> و تهنیت و ستایش روشنی، و نمایش ازلی تابشی را لایق و شایان است که در کمال تجلی جمال از مرایای جمیع عقول و ابصار پوشیده و پنهان است «الظاهر الباطن فی ظهوره»<sup>۲</sup>.

ای بینش و بیننده در آلت بینایی  
ای ظاهر مستشهد وی باطن لایدرک  
پنهان زهمه عالم با این همه پیدایی  
ای غایب نا پیدا ای شاهد هرجایی  
و درود و تحیات فزون از تحدیدات و نهاییات نثار رسول کثیر البرکاتش که آیت کبرای نور و مجلای اتمّ ظهور و غایت فیض صدور است. «لولاک لما خلقت الأفلاک»<sup>۳</sup>  
محمد سرّ خلقت کاینات  
وجود جهان پرتو روی اوست  
که مشکات نور است و مرآت ذات  
کمیت فلک در تکاپوی اوست  
و برآل ابرار و اهل بیت اطهار آن بزرگوار که نجوم سماء هدایت و شمس بروج ولایتند.  
نجوم سماء کلاً انقضّ کوکب  
بدا کوکب تأوی إلیه کوکبه  
که ما دامت الأرض والسماء ظلّما کثرات عالم تکویناً و تکلیفاً - از تجلی و شروق و اناره و بروق انوار ایشان خالی نبوده و نخواهد بود. ﴿ما ننسخ من آیه أو ننسها نأت بخیر

۱. «شرح منظومه»، ص ۵ (چاپ قدیم)؛ ج ۲/۱، ص ۳۵، (چاپ ۱۳۱۳ ه. ق با تصحیح و تعلیق استاد حسن زاده آملی).

۲. نفس المصدر.

۳. در پاورقی «علم الیقین» مرحوم فیض، ص ۳۸۱ می گوید: حدیث مشهوری از پیامبر است؛ و در «بحار الانوار»، ج ۱۵، ص ۲۸، ح ۴۸، و ج ۵۷، ص ۱۹۹، ح ۱۴۵ «لولاک ما خلقت الافلاک» می باشد.



منها أو مثلها» (البقره ۲): ۱۰۶) خصوصاً برخلیف ألیق و بدیل مُلصق و ولیّ مطلق و وصیّ برحقّ او که اسرار حقیقت ازلیّه را واجد و مصداق حقّ «أنا و علی من نور واحد»<sup>۱</sup> است .

علیّ سرّ نور و علیّ نور حقّ      که مصباح نور است در ما خلق  
ازل تا ابد جلوه ذات اوست      کتاب مبین کشف آیات اوست

و بعد چنین گوید أحقر الفقراء الراشدين، و ادنی السالکین، و تراب أقدام الطالبین لعلم الیقین، محمد بن موسی العراقیّ الملقّب بـ «شهاب الدین» - أدخلهما اللّهُ فی زمرة العارفين و رضی اللّهُ عنهما و رضیا عنه بالاستکانة و التمكن - که : دیر زمانی عنفوان جوانی را در خدمت والد ماجد به تکمیل علوم ادبیّه و تحصیل فنون قواعد مسائل دینیّه مصروف می داشتیم تا آن که در سنه سیم از تکلیف که سال شصت و سه بعد الألف و مائتین از هجرت بود به مضمون کریمه ﴿کلّ نفس ذائقة الموت﴾ (آل عمران ۳): ۱۸۵) کوکب عمرش افول و اضافه و ملکیتش از اموال و اولاد معزول شد، عوام نادان تمنای استخلاف در ریاست و قضاوت را از این فقیر بی بضاعت به نهایت رسانیدند، لاجرم اجابت نموده مدت دو سال در اشتغال آن و بال کمال ملال یافت . و چون ریاست خالی از دانشمندی و کیاست را مطلوب و محبوب خویش نمی دیدید، ناچار در لیل و نهار مصاحب ناله ها و علی الدوام در کمال تشویش ملامت خویش می نمود که :

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری      که نصیب دگران است نصاب زر و سیم<sup>۲</sup>  
تا آنکه متوصل به انوار حضرات ائمه اطهار شده موقّق به تدارک عمل امّ داوود گردیدم،  
مقصود برآمد .

شبی در عالم رؤیا قیامت را قائم و خود را معذب و متألّم یافتیم، در شدت الحاح استغاثه و استشفاع به جناب ختمی مآب داشتیم که ناگاه نور آن بزرگوار را ساطع و آفتاب جمالش را طالع دیدم که مبتهج و خندان به بالینم حاضر شدند، دست ید اللّهی به استخلاصم دراز نموده فرمودند: بیا تو آزاد کرده منی .

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم      بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم<sup>۳</sup>

۱ . عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۴، ح ۲۱۱، و شبیه این روایت در کفای، ج ۱، ص ۴۴۲، ح ۹ می باشد .  
۲ . دیوان حافظ، ص ۳۱۳؛ شرح غزلیهای حافظ از دکتر حسینیعلی هروی، ج ۳، ص ۱۵۳۳، غزل ۳۶۹ .  
۳ . دیوان حافظ، ص ۳۳۷؛ شرح غزلیهای حافظ، ج ۲، ص ۱۳۱۰، غزل ۳۱۳ .

در همان ایام از آن گرفتاری نجات یافته به طلب ارباب دانش و بینش به هرمرز و بومی پویا و جویا بودم .

به هر گل می رسد می بوید این دل  
نمی دانم که رامی جوید این دل  
تا آنکه در دار السرور بروجد به خدمت «سید کشفی» - اعلی الله درجاته - رسیده دو سال مجاور خدمتش بودم ، بویی از علم حقیقت به مشام جانم رسید ، آن بزرگوار عازم دار قرار گردیده حیات عالم فانی را بدرود فرمودند . فقیر را جوشش عشق به اضطراب و بی سامانی درآورد .

جوش عشقم فکند یک چندی  
عشق سر زد چه از دریچه دل  
در گرفتاری و پریشانی  
عقل سر می کشد به حیرانی

تا آنکه بعد از نه سال که در ارض اقدس و نیشابور تحصیل شد ، نور آن ماه خراسان و مشعل هدایت و ایمان ، هادی المضلین و اکمل الراسخین فی العلم و الیقین ، سر چشمه آب حیات جاری برای لب تشنگان این وادی ، الأستاذ الأعظم جناب حاجی «ملاهادی سبزواری» - ادامه الله ما دامت الصحاری و البراری - جذاب جان و تازگی بخش روان این مصروع حیران گردید ، و الحق نور حق است و به حق جذاب جان خلق در ظلمات وهمبند و کمان بعد از وصول بدان عذب فرات و ورود برآن زلال منبع حیات ، علاوه بر جوشش در امر تحصیل ، کوشش در تصفیه و تزکیه به صیقل ارادت و ولادت می یافت ، اتفاقاً شبی در عالم خیال به وصال جمال الشجره کمال رسیده به مرمت گلستانش مشغول دیدم ، خلوص نیت و ارادت فطرت و سجیت را در کمال ابلاغ به عرض رسانیده استمداد و اهتمام جستم ، نظر مرحمت گشوده این لب تشنه وادی حیرت را پیش طلب نموده زبان مبارک در دهانم نهاد از آن بحر شیرین صافی سیرابم فرمودند .

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند<sup>۱</sup>  
باز ثانیاً دعایی خوانده به جانب این فقیر دمیدند تا سه مرتبه به نحوی که رشحات از دهان ایشان که منبع آب حیوان است به دهان این سوخته عطشان می رسید و می بلعیدم ، بعد فرمودند : «وَقَفَّكَ اللَّهُ تَعَالَى» .

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود  
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش<sup>۲</sup>

۱ . دیوان حافظ ، ص ۹۱ ؛ شرح غزلهای حافظ ، ج ۲ ، ص ۷۶۱ ، غزل ۱۷۹ .

۲ . دیوان حافظ ، ص ۲۴۸ ؛ شرح غزلهای حافظ ، ج ۲ ، ص ۷۶۱ ، غزل ۱۷۹ .





چون به خود آمدم حالت را دگرگون یافته، مجنون وار به هر دیار می گردیدم، و متذکر این کلام بودم:

دوستان عیب من بی دل حیران مکنید گوهری دارم و صاحب نظری می جویم<sup>۱</sup>  
تا آنکه وارد مملکت اصفهان شدم و علی الدوام با خود می گفتم:  
مگر زنجیر زلفی گیردم دست و گزنه سر به شیدایی برآرم<sup>۲</sup>  
که روز به نهایت فیروزی را از عنایات یزدانی و کرامات حضرت سبحانی به خدمت  
جلوه کوکب دلالت و طلوع شمس هدایت، وارث الانبیاء المرسلین، و حامل نور المعرفة  
والیقین، القمر الطالع من أفق الشمسین، والنجم الساطع عن برج القمرین، مصداق الواقع  
«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ»،<sup>۳</sup> مولانا الكامل العادل الباذل، و سیدنا العارف العالم  
الکافل، ابو الفضایل «میر محمد حسین» - حفظه الله عن كل البلیة والشین لایزال انوار هدایة  
من البین - رسیدم.

چشم مسافر که بر جمال وی افتد عزم رحیلش بدل شود به اقامت<sup>۴</sup>  
مانند خسته ای که بر خواب افتد یا تشنه ای که بر آب افتد، چون آن حکیم آگاه و آن  
رهنمای جاهلان گمراه فی الحقیقة ینظر بنور الله بودند، بعد از استکشاف اقامت این فقیر  
محلّ توقّفم را مدرسه نوریّه مقرر فرمودند.

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من سالها شد که منم بر در میخانه مقیم<sup>۵</sup>  
فقیر این اشاره را دلالت به استغراق در بحر نور یافتیم.

تلقین درس اهل نظر یک اشارت است گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم<sup>۶</sup>  
لهذا در این مدّت کمال توغّل و تغور در مسأله حقیقت نور و اطوار و تجلیات و ظهور  
آن به عمل آورده تا در این اوان تأیید حقّ متعال و توفیق حضرت ذوالجلال کمیت خیال را  
مؤدّی به این مال نموده [است].

تفسیر آیه النور  
\* ۳۸۶

۱. دیوان حافظ، ص ۳۱۹؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۳، ص ۱۵۷، غزل ۳۷۷.  
۲. دیوان حافظ، ص ۲۹۰؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۲، ص ۱۳۵، غزل ۳۲۳.  
۳. بصائر الدرجات، ص ۴۳۳، باب ۱۷ جز هشتم، ج ۳؛ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۴۰؛ وهمچنین رجوع شود به المراجعات،  
مراجعه ۸ که مشروحاً از طریق اهل سنت سند روایت را نقل می کند.  
۴. کلیات سعدی، ص ۳۶۱، ش ۱۳، و در دیوان سعدی چنین است: «...که بر جمال تو افتد...»  
۵. دیوان حافظ، ص ۳۱۲؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۳، ص ۱۵۳، غزل ۳۶۹.  
۶. دیوان حافظ، ص ۲۸۹؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۳، ص ۱۴۵، غزل ۳۴۹.

بارها گفته ام و بار دگر می گویم      که من دلشده این ره نه به خود می پویم  
 در پس آینه طوطی صفتم داشته اند      آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم  
 که انارات لمعات ظهوریه حضرت نور الانوار را در جمیع مراتب و اطوار که حقیقه  
 الاسرار است بسطی داده و شرحی زده ﴿والله خلقكم وما تعملون﴾ (الصافات (۳۷) : ۹۶).  
 و مرتب ساختم به چهار اشراق و هر اشراقی را به چند تجلی؛



### اشراق اول

#### در تمهید بعضی از مقدمات است

و در آن دو تجلی :

### تجلی اول

#### در بیان موافقت میان برهان است و عیان

باید دانست که برهان تام صحیح واقعی را مخالفتی با عیان نباشد؛ زیرا که برهان مؤلف  
 است از یقینات محضه چنانچه در تهذیب المنطق گوید :  
 القیاس إمّا برهانی یتألف من الیقینات وأصولها الأولیات والمشاهدات والتجربیات  
 والحدسیات والمتواترات والفطریات .<sup>۲</sup>  
 چون مآل هر یک از خمسه راجع به مشاهدات است، پس یقین ناچار حصولش از  
 مشاهده و عیان است چنانچه، عالم متغیر است، و هرمتغیر حادث، نتیجه دهد که «عالم  
 حادث است» مقدمات مذکوره مشهود است برای هرکسی که ترتیب قیاس دهد، و همین  
 کاشف است که علم اعلا را انبیاء علیهم السلام وضع فرموده اند از برای تفهیم خلق که چون غالب  
 از ناس را امکان ریاضت و تصفیه نفس نباشد که مشاهده حقیقت حضرة الوجود نمایند  
 عیان را در سلک بیان درآوردند که ﴿ادع الی سبیل رب بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم  
 بالتی هی أحسن﴾ (النحل (۱۶) : ۱۲۵)، مهما أمکن عباد الله از سیر حضرة الحقیقة بهره مند  
 باشند، پس برهان حقیقی عین نور و نور عین است، این است که حق متعال خود را برهان نام  
 نهاده اند. و از اینجا است که حکمای الهی فرموده اند که : «الأول تعالی لا برهان علیه وهو  
 البرهان علی کل شیء» .

۱. دیوان حافظ، ص ۳۱۸؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۳، ص ۱۵۶۸، غزل ۳۷۷.

۲. تهذیب المنطق، حاشیه ملأ عبدالله، ص ۱۴۴.





## تجلی دوم

### در بیان معنای نور است و ظلمت

و این معنی حدّ از برای نور نباشد چون بسیط است و جنس و فصل او را نیست، پس شرح لفظ باشد.

مخفی نماند که نور ظاهر بالذات و مظهر للغير را گویند، پس وجود - بجمیع مراتبه - عین ظهور است، و ظلمت بالمقابله جز عدم نخواهد بود، و ما یسمی بالظلمة عندالعرف، نور ضعیف است. و ظلمت حقیقی تحقق ندارد. چه تحقق ناچار وجود است.

آفتاب وجود کرد اشراق	نور او سر به سرگرفت آفاق
سر فرو برد پرتو خورشید	در تنزل به هر دریچه و طاق

﴿أینما تولوا فثمّ وجه الله﴾ (البقره (۲): ۱۱۵).

## اشراق ثانی

### در شروع نمودن به اصل مقصود است.

بدان که مقصود از ترتیب این رساله بیان حقیقت نور و عینیت او با جمیع مراتب وجود است. و این مطلب را در ضمن تفسیر آیه مبارکه نور تحصیل خواهم نمود - إن شاء الله الوجود - پس در این اشراق سه تجلی است:

## تجلی اول

در تحقیق کلمه مبارکه ﴿الله﴾ ست لفظاً و معنی

اما لفظاً پس «الله» مرکب است از: الف و لام تعریف و «لام» و «ه»، چون الف و لام تعریف زاید است اصل او «لاه» بوده مرکب از لام اختصاص و های هویت مطلقه ذاتیه، و چون لام از برای دلالت برتملیک داخل شده، پس اصل «ه» باشد و گاه اشباع او به ضمّه از جهت دلالت برارتفاع او است - جلّ شأنه - از مقامین ملک و ملکوت، و دخول لام اختصاص دالّ است براختصاص ملک به او - علّة آیاته وحده لا شریک له -، و اشباع فتحه در لام دلالت کند بر احاطه ملکیت او - عظمت قدرته - ﴿له ما فی السموات والأرض﴾ (البقره (۲): ۱۱۶) و ﴿ألا إله بکلّ شیءٍ محیط﴾ (فصلت (۴۱): ۵۴).

و الف تعریف مشعر است بر معروفیت ذاتیه او - جل ذکره - چه معروفیت هر شیء به وجود است و او بنفسه معروف است و اتصال های هویت به لام ملکیت حاکی است از عینیت اسم مالک الملک با ذات هویت و معیت قیومیت نور مطلق با جمیع مراتب ملکیت ﴿ونحن أقرب إليه منكم ولكن لا تبصرون﴾ (الواقعة (۵۶): ۸۵).



و های هویت چون شکل دایره [ه] است، و او اتم اشکال است، دلالت کند بر عدم نهایت وجود و این که بدایت عین نهایت است و کذا بالعکس. و گاه باشد به دو دایره نوشته شود [ه] اشاره به سوی صفات جلال و جمال. و گاه به دایره واحده تا اشعار باشد به اتحاد قبیلتین از صفات و اتحاد مجموع با ذات کامله الصفات چنانچه در حین اتصال به «الله» است. پس «الله» علم است از برای ذات مستجمع لجمیع صفات الکیمال. و علمیت چون بعد از دخول لام تعریف باشد پس منافاتی نخواهد بود بینهما، و معنا علی الاجمال معلوم شد.

### تجلی دوم

**در بیان حقیقت نور و عینیت او با جمیع اسماء و مراتب حضرة الوجود است.**

بدانکه نور را مراتبی است بر حسب مراتب حیات، چنانچه حیات را مرتبه ای است ذاتی و عرضی، و ذاتی نیز بالذات و بالغیر است، چنانچه در واجب و ممکن است در مراتب نفوس و ابدان، و بر همین قیاس است نور که در واجب، بذاته و لذاته است، و در ممکن، بمراتبها و در بعضی، بذاته است چون و زیر اعظم ﴿والشمس وضُحیها﴾ (الشمس (۹۱): ۱) و در بعضی عرضی و لغیره است؛ مانند اجسام مستتیره؛ چون در قمر ﴿والقمر إذا تلیها﴾ (الشمس (۹۱): ۲).

بلکه کواکب کلها از ثوابت و سیارات و جرم ارض و ما فیها حتی نار و سراج و مرتبه ای از آن همان معنای مصدری است که جز امر اعتباری نبود و به اندک تدبیری در آیات ملکیت این معنای تیقن یابد «و بنور وجهک الذی أضاء له کل شیء»<sup>۱</sup>.

بلکه مراتب نور بر حسب مراتب وجود است از بشرط لا و لا بشرط و بشرط شیء، و کلیت و احاطه نور مر جمیع اسماء را از حمل او بر الله ادراک توان نمود؛ زیرا که در حمل هو هویت متحقق است، لا محاله لطیفه ای است در لفظ نور و نار که سه حرفند مأخوذ از ماده واحده که واو در نور دال است بر ظهور او در مراتب سته ﴿هو الذی خلق السموات

۱. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.



والأرض في ستة أيام ﴿هود(۱۱):۷﴾. والف در نار دالّ است به حصول نحو وجود طاری بر مرتبه واحدۀ در وجود که همان ماهیّت ناریّه بوده باشد.

و چون دانسته شد که نور لغۀ ظاهر بالذات است پس ماهیّات اسماء و اعیان ثابته از برای آنها مادامی که متحلّی به حلیه نور که عین وجود است نگردند از ظلمت خانه نیستی بروشن سرای بود و هستی درنیابند، و اختفای ذات آنها مبدل به ظهور نخواهد گردید. پس اول اسماء موجود است، چون وجود، کمال اول هر شیء است و اتّحاد او بانور، ظهور یافت، و کذا ظاهر. اما مراد از باطن، عدم امکان اکتناه است به جهت شدت نوریّت و بساطت آن؛ چنانچه حقیقه الوجود در عین معرفت ذاتیه مکتنه و محدود نباشد، چنانچه او را نه حدّی است و نه برهانی، و اوست حدّ هر شیء و برهان آن.

پس نور در عین ظهور مکتنه و محدود نباشد، زیرا که غیر نور، ظلمت است و او عدم است، و ماهیّت و نقیض شیء و ما فی حکمه، حدّ از برای شیء نخواهد بود با وجودی که آنچه در دایره هستی درآید مرتبه‌ای از مراتب ظهور باشد؛ پس خود نور است نه غیر آن، بلکه «کَلِمًا فَرَضْتَهُ ثَانِيًا لَهُ فَهُوَ هُوَ لَا غَيْرَهُ كَمَا هُوَ فِي الْوَجُودِ الْبَحْتِ».

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لا جرم عین جمله اشیاء شد.<sup>۱</sup>

و علم بآیّ نحو کان انکشاف است و انکشاف نیز ظهور است.

قال یقال: «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء».<sup>۲</sup>

و قدرت اگر چه به حسب مفهوم مغایر نور باشد به وجهی لکن لازم نور است، چنانچه حضرت استاد - سلّمه الله - در منظومه فرمایند:

وكونه نوراً علی القدرة دلّ؛ لأنّ الفیاضیة لازم للنور وهذا النور عین المشیة والشعور.<sup>۳</sup>  
و بنابر قول متکلمین قدرت امکان فعل و ترک است، و این امکان نه لا ضرورة تا تساوی وجود و عدم است، بلکه نحوی از کمال و وجود است که حاصل است از برای موجودات ذوات الحیات والدرك، و چون نحو از وجود است بیانش در اتّحاد نور ظهور یافت، و اول و آخر، بدایت و نهایت است چون مبدء و معید که مستلزم بدایت و نهایت است، چون عدم را بدو و نهایت نباشد؛ زیرا که منیری در اعدام من حیث العدم نیست، پس

۱. دیوان عراقی، ص ۲۹۹، ش ۲ ترجیعات.

۲. مثل این حدیث را می توان از بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳۸ اقتباس کرد و لکن عین حدیث پیدا نشد.

۳. شرح منظومه، ص ۱۷۷ (چاپ قدیم)؛ وج ۲/۲، ص ۶۱۴ (چاپ ۱۳۱۳.ه.ق)

بدایت و نهایت از وجود است و مبدء وجود جز وجود نباشد.

آنچه از دریا به دریا می رود  
از همانجا کآمد آنجا می رود<sup>۱</sup>  
﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (البقرة (۲): ۱۵۶).



## قاعده کلیه

### [در تقسیمات اسماء حسنی]

چون تفصیل اسماء فرداً فرداً موجب تطویل و اطناب است پس در ضمن قاعده کلیه تحصیل مقصود را کما هو خواهیم نمود، پس باید دانست که اسماء بردو قسم است: جمالیه و جلالیه. **أما جمالیه**، مانند: «حی و قیوم»، است و «عالم و قادر» و نحو اینها، کلاًّ تعبیرات از دارایی ذات است «اسمائۀ تعبیرات عنه» و هر یک از مصادیق آنها نحوی از کمال است، و این اسماء جمیعاً به حسب مفاهیم کمالات ثانیه اند، و الاّ به حسب مصادیق، همان کمال اول است که وجود است برای هر مفهومی.

پس مرجع جمیع اسماء جلالیه، وجود است و اتحاد او با نور، ظهور یافت و این مطلب آن را که قواعد علم الهی یافته یا آینه دل را به نور عرفان منور نموده مستور نباشد. ﴿بل هو آیات بینات فی صدور الذین أوتوا العلم﴾ (العنکبوت (۲۹): ۴۹) ﴿فاسألوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون﴾ (النحل (۱۶): ۴۳).

و**أما اسماء جلالیه**، مانند «سبوح و قدّوس» که در معنی سلب است. یا «لا جوهر ولا جسم ولا عرض» که در لفظ کلمه سلب دارد، فی الحقیقه همه اینها سلب نقایص و اعدامند، چنانچه حضرت استاد - آدامه الله ابد الآباد - در منظومه فرمایند:

ووصفه السلبی سلب السلب جا  
فی سلب الاحتیاج کلاًّ أدرجا<sup>۲</sup>  
حاصل این است که از برای جوهر مثلاً استقلال است و وجودی و از برای وجود او ماهیتی و حدی مانند: ماهیت «إذا وجدت فی الخارج کانت لا فی موضوع»<sup>۳</sup>  
پس هرگاه سلب جوهر نمایی سلب آن حدّ و نقص است نه سلب وجود و استقلال، چه این هر دو حق اوست تعالی، و کلّ این سلوب راجع به سلب واحد است که سلب افتقار

۱. کلیات مثنوی، ص ۲۲، س ۱۶.

۲. شرح منظومه، ص ۱۵۸ (چاپ قدیم)؛ ج ۲/۲، ص ۵۴۵ (چاپ ۱۳۱۳ ه. ق. ...)

۳. شرح منظومه، ص ۱۳۶ و ۱۵۸ (چاپ قدیم)؛ ج ۲/۱، ص ۴۶۱، ج ۲/۲، ص ۵۴۵ (چاپ ۱۳۱۳ ه. ق. ...)



است، چنانچه اضافات او تعالی راجع است به اضافه واحده که قیومیت حق متعال است، پس از سلب و جود لازم آید، و امر او با نور ظهور یافت، پس جمیع اسماء جلالیه را بر این مثال قیاس باید نمود.

و نور چون کل جمال و کمال است لهذا در اغلب ادعیه مأثوره از معصومین علیهم السلام بر ذکر نورمتتالی ساخته اند، ذکر اسماء جلالیه را چنانچه در دعای کمیل است «یا نورُ یا قدوس» چه «قدوس» اعظم اسماء جلالیه است؛ زیرا که قدوسیّت سلب بالمعنی الاعم است؛ بلکه ماهیّت نیز کما ذکر فی محلّه از این است که متعقّب است به «أول الأولین و آخر الآخرین»؛ چرا که قبل از ماهیّت ظهور تحقّق از هیچ ماهیّت نباشد و بعد از ماهیّت ظهور بقا از هیچ ماهیّت نباشد ﴿هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكلّ شیء علیم﴾ (الحدید (۵۷): ۳) و در این قاعده نیکو تأمل باید نمود که از معظّمات مطالب الهی است و رسیدن به آن موقوف است به عنایت ربّ العالمین.

آینه کز زنگ آرایش جداست  
بر شعاع نور خورشید خداست  
رو تو زنگار از رخ او پاک کن  
بعد از آن نور را ادراک کن<sup>۱</sup>

و اینکه آخوند فیض - رحمه الله علیه - در صافی روایت آورده اند: «أی منور لهما»<sup>۲</sup> منافاتی با بیانات ندارد چه نور ظاهر بالذات است و مظهر للغير. پس نیر و منور حقیقی همان است و بس و ایجاد و وجود و موجود در آن واحد است، پس این بیان یکی از اسماء است که فرموده اند. و روایت دیگر که فرموده اند: «أی هاد لهما ولما فیهما»<sup>۳</sup> این هم بیان یکی از اسماء است چه هدایت، حقیقت نور است، زیرا که هدایت به سوی مطلوب نمودن مطلوب است و نمودن به نموداری بود و آن عین نور است، پس اناره ذوات سماوات و ارضین در اظهار آنها از اختفاء ذاتی و سدّ انحاء عدم از ماهیّات آنها و اخراج آنها از کتم عدم، هدایت حقیقیّه است ﴿اللّه ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات إلی النور﴾ (البقره (۲): ۲۵۷) و از این جهت است که در حق گمراهان فرموده اند: ﴿نسوا اللّه فأنسا هم أنفسهم﴾ (الحشر (۵۹): ۱۹) و این تعبیرات در خور افهام مخاطبین بوده و الا آنها «محالّ معرفه الله... و معادن حکمة الله»<sup>۴</sup> بوده اند، پس در واقع آن نیز بیان یکی از اسماء است که فرموده اند.

تفسیر آیه النور  
\* ۳۹۲

۱. کلیات «مثنوی»، ص ۲، س ۱۱.

۲. رجوع شود به «تفسیر الصافی» ذیل آیه شریفه نور؛ و مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۴۲.

۳. مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۴۲.

۴. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۰؛ مفاتیح الجنان زیارت جامعه کبیره.

## تجلی سوّم

### در بیان اضافه نور است به سوی سماوات و ارض

بدان که آنچه در عالم غیب و شهود است چه سماوات عوالم ارواح و ارضین عوالم اشباح، و چه سماوات و ارض عالم مادیات کلاً و طراً مظاهر اسماء و صفات حق متعالند، چنانچه کلّ اهل علم و عرفان را اتفاق براین مطلب است که ﴿فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ (البقره (۲): ۱۱۵) کاشف از همین است. لمصنّفه:

آیات ظهورکنز مخفی است درکسوت ابتلا و تجرید

پس کلّ ماهیات اشیاء «من حیث هی لیست إلاّ هی لا موجودة ولا معدومة ولا ظاهرة ولا خفیه» پس ظهور هریک از کتم عدم بعد از تجلی نور مطلق و ایمان لمعات انوار حقّ بوده. قال علیه السلام: «نور أشرق من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره»<sup>۲</sup>

و چون نور واحد است به وحدت حقّه

حقیقه پس کلّ الأنوار فی الحقیقه هیاکل توحیدند؛ زیرا که ثانی از برای او فرض نتوان نمود لا إله إلاّ الله وحده وحده وحده. پس سماوات و ارض را خواه به نظر اقوال و آثار و آیات ملاحظه نمایی ﴿وسنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق﴾ (فصلت (۴۱): ۵۳) و خواه به نظر اسماء و صفات منظور داری ﴿أینما تولّوا فثمّ وجه الله﴾ (البقره (۲): ۱۱۵) ﴿وأنّ الله قد أحاط بكلّ شیء علماً﴾ (الطلاق (۶۵): ۱۲) و خواه به ظهور ذات نظر کنی ﴿أو لم یکف برّبک أنه علی کلّ شیء شهید﴾ (فصلت (۴۱): ۵۳) ظهور کلّ اینها به طریان و سریان نور بحت بسیط بلکه به تجلیات جمال عظیم المثال حضرت واحد احد است «تجلی علی الأشياء بها» چنانچه جناب أفحل الفحول الأستاذ الأعظم - حفظه الله نوره عن الأفول - در دیوان اشعار فرمایند:

موسی نیست که دعوی أنا الحق شنو ورنه این زمزمه اندری شجری نیست که نیست پس این اضافه کاشف است از اضافه اشراقیه واقعه فی نفس الامر که آن معبر است به تعبیرات عدیده، چون فیض منبسط، و نفس الرحمان، و وجود المطلق، و المشیة، و الفیض الأقدس، و الفعل، و الصدور، و الحقیقه المحمّدیة.

۱. شرح منظومه، ص ۹۳ (چاپ قدیم)؛ ج ۲/۱، ص ۳۳۳ (چاپ ۱۳۱۳ ه. ق)

۲. شرح الأسماء، حکیم سبزواری، ج ۱، ص ۳۸۵.





### تنبيه

بدان که این قبیل از اضافه را طرفین از برای او فرض نتوان نمود  
در حقیقت خود به خود می باخت عشق دامق غیر را به جز نامی نبود  
﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ (النجم (۵۳): ۲۳)

### اشراق ثالث

در بیان مثل است و تحقق آن، و در آن دو تجلی است

### تجلی اوّل

#### در بیان فرق میان مثل است با مثل

باید دانست که بعد از تحقق آنکه نور را نه مثلی است و نه شبهی و نه ضدی و نه ندی  
و نه عدیلی و نه نظیری، زیرا که کل اینها در ذوات الماهیاتند و نور نه از سنخ ماهیت است  
چنانچه گذشت. پس آنچه از موجودات برای نمایش او امکان دارد مثل است، و فرق  
میان مثل و مثل آن است که: مثل فردی است از هستی که او را فرد دیگر فرض توان نمود  
که با این فرد در ماهیت و لوازم آن اتحاد داشته باشد، و مثل چیزی را گویند که نماینده آن  
شیء باشد به وجهی از وجوه، اگر چه در حقیقت با آن شیء مباینت داشته باشد همین قدر  
که آلت لحاظ آن شیء بوده باشد مانند مرآت از برای شخص.

### پژوهشگاه علوم انسانی و اسلامی تجلی دویم

#### در تحقق مثل است

چون مثلیت از برای نور در چیزی تحقق ندارد و لابد است از برای اظهار نور و سرمه  
ساختن آن را به دیده دلهای کور مثلی نمایند و چون ظهور آیات از بهر اظهار حقایق است  
در الفاظ برای اناره و هدایت جاهلان ﴿كُنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى  
النُّورِ﴾ (ابراهیم (۱۴): ۱) ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (البقرة (۲): ۱).  
لهذا در مقام بیان نمودن نوریت الله مرسموات و ارض را مثلی در نفوس خود بنی نوع  
انسان اظهار فرموده؛ بلکه مثل نور انحصار به انسان دارد.

ظهور تو به من است و وجود من از تو  
 ﴿وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ (الذاريات (۵۱): ۲۱) وفي الحقيقة مثلي از برای نور اتم از  
 انسان به ظهور نیامده ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (البقرة (۲): ۳۰).

خواست در آینه بیند به جهان صورت خویش  
 خیمه در آب گل مزرعه آدم زد  
 و لمصنفة:

مائیم ظهور مکمن غیب  
 مائیم جمال کنت کنزاً  
 مائیم نشان بی نشانی  
 مائیم جلال لن ترانی

و ظاهر است که در مقام تمثیل مثل را در خود نمودن اقرب است به تفهیم و تفهیم «أعرف  
 نفسک تعرف ربک»<sup>۱</sup> و چون سماوات و ارض کل ظهور است انمودج آن را در جزء نمودار  
 فرموده که ﴿مثل نوره كمشكوة فيها مصباح﴾ (النور (۲۴): ۳۵) مثل و نماینده نور الله و مرآت  
 جمال اله مانند فانوسی است کسه در او چراغی بوده باشد؛ زیرا که فانوس از حیثیت نفس  
 خود در او روشنایی نباشد مگر به مدد و تجلی سراج.

تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین  
 توئی از خودم چشمم نگران بر رخ خویش  
 بر من این معنی که ما زان و وی زان ماست  
 که توئی مردمک دیده و نور بصرم  
 و آن مشکات و مرآت نخواهد بود جز در هیکل انسان چه غیر انسان دارای این مقام و  
 قابل این کمال نیست.

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل  
 آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست<sup>۲</sup>  
 ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا  
 وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ (الأحزاب (۳۳): ۷۲)

چون انسان نوع اخیر است و نوع الانواع اطوار حضرة الوجود در سلسله قوس نزول  
 بدانجا به نهایت رسیده که در این حدّ جز عدم و ظلمت و جهالت چیزی نباشد که کمال  
 فقر و حاجت است به جانب وجود و نور علم مانند: هیولای اولی ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ  
 الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ (فاطر (۳۵): ۱۵) ظلومت و جهولی ضد نورند که هر



۱. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۵.

۲. اشاره به حدیث نبوی ﷺ: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» درعوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰۲، ح ۱۴۹؛ و حدیث علی ﷺ: «من عرف نفسه عرف ربه» غرر الحکم للآمدی، ج ۵، ص ۱۹۴، است.

۳. کلیات سعدی، ص ۶۹۶، ش ۱۰ غزلیات مشتمل بریند و اندرز...





یک مظهر عین ظهورند، و از اینجا است که کمال انسان در نقص است، و غنای او در فقر، و حیات او در موت، و بقای او در فنا، و هستی او در نیستی، «موتوا قبل أن تموتوا».<sup>۱</sup> تا زمن هست اثر از تو نیابم اثری کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم پس انسان فی حد ذاته هرگاه قطع نظر از تجلی نور حق در او نمایی شائبه ای از هستی و ذره ای از ظهور در او حاصل نباشد مانند، ماهیات سایر اشیاء نسبت با وجود بلکه امری است اعتباری و محمول و طاری بر ذات حضرة الوجود.

من و تو عارض ذات وجودیم  
مشبکهای مشکات وجودیم  
وجود اندر کمال خویش ساری است  
تعیّنهای امور اعتباری است<sup>۲</sup>  
و از این حیث است که جمیع اشیاء امثال الله هستند ﴿ولله الأسماء الحسنى﴾ (الأعراف ۷: ۱۸۰) و ﴿والأمثال العلیا﴾<sup>۳</sup> غایت امر این است که انسان آیت جامعه و مثل عالی است

أتزعم أنك جرم صغیر  
و أنت الكتاب المبين الذی  
و فیک انطوی العالم الأكبر  
بأحرفه یظهر المضمّر<sup>۴</sup>  
ای هم تو سفیده هم تو زرده  
بیرون پر ز این لباس و پرده  
بگشا پر و بال پس برون پر  
زین گنبد سبز سال خورده  
اینکه می گوید پری پنهان بود  
آدمی پنهان تر از پریان بود

و از اینجا است که حق تعالی در کلام مجید بسیاری از اشیاء را مقسم به قرار داده، مانند:  
﴿والشمس وضحیها\* والقمر إذا تلیها\*...﴾ [والسما و ما بناها\* والأرض و ما طیها\*  
ونفس و ما سویها\*﴾ (الشمس ۹۱: ۷-۱) ﴿والتین و الزیتون\* و طور سینین\* و هذا البلد الأمين\*﴾  
(التین ۹۵: ۱-۳)

پس بدانکه حقیقت آدمی همان نور مضمّر در فانوس دیده اوست که رطوبت زجاجی بصرحامل و مجلی و مظهر آن نور پاک است ﴿المصباح فی زجاجة﴾ آدمی دیده است باقی

۱. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۷.

۲. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، بیت اول، ص ۲۲۱ و ۷۳۷، و بیت دوم ص ۳۹۴ و ۷۴۶.

۳. این قسمت اقتباس از دعاهای مختلف شده است که می فرماید: «الک الاسماء الحسنى و الأمثال العلیاء» رجوع شود به کتاب الکافی، ج ۴، ص ۱۶۰ تا ۱۶۴؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ و تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۱۰۱-۱۰۵ و ۱۱۴ و ۱۲۴ و ...

۴. دیوان حضرت علی (ع)، ص ۲۳۶، شماره شعر ۱۵۸.

پوست است، لمصنّقه :

دیده‌ای کوروشن از دیدار نور الله نیست هیچ او را در دل و جان حاصل از الله نیست  
این است که از حواس خمسّه ظاهره جز سمع و بصر چیزی نسبت به مبدء ندارد، و سمع  
و بصر را در واقع اتحاد است .



در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش<sup>۱</sup>  
و قوای ظاهره دیگر طبیعی اند که بر حسب اختلاف امر چه اختلاف پیدا کنند؛ مثلاً،  
ذائقه بعضی از حیوانات تلخ را قبول کند، یا شامه بعضی از بعض روایح تنفر ندارد و بعضی  
دیگر کمال نفرت دارد .

پس به جز سمع و بصر حسنّ اللّهی نبود «یا سمیع و یا بصیر» و حرارت و برودت علی  
الاختلاف تأثیر در امزجه حیوانات کند . مانند آب نسبت به حیوان آبی و خاکی، و سمندرو  
غیر آن نسبت به آتش . اما سمع و بصر اختلافش به قوّت و ضعف است و الا در نفس قوّت  
اختلاف نباشد چنانچه ظاهر است به اندک تدبّری .

### حقیقت نوریّه

بدانکه باصره را فی حدّ ذاته بدون اشراق نوری از انوار حاصله در ملک، ادراکی  
نباشد؛ چنانچه بصر در ظلمت به هیچ وجه ادراک مبصرات نتواند نمود و اعمای امر را ابدأً  
علمی به مبصرات نباشد و حکماء فرموده اند: «من فقد حسّاً فقد فقد علماً»<sup>۲</sup> .

پس در حقیقت مبصر در بصر نور است لا غیر ﴿لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار﴾  
(الأنعام (۶): ۱۰۳)

دیده‌ای رام کنم از تو به رویت نگرم ز انکه شایسته دیدار تو نبود نظرم  
آن نور که دیده‌است که آن نور دو دیده‌است نی نی که بدو هست منور همه ابصار

### لطیفه سرّیه

حضرت باری جلّت قدرته حجابات وهمیه را از دیده و دلها بردارد تا ظاهر شود که بعد از  
آنکه مبصر و بصر واقعاً نور باشند مبصرات أيضاً انوار خواهند بود؛ زیرا که ظلمت واقعی تحقّق

۱ . دیوان حافظ، ص ۲۵۹؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۲، ص ۱۱۸۶، غزل ۲۸۲ .  
۲ . ایضاح الفوائد، ج ۴، ص ۲۹۹؛ وریاض المسائل، ج ۲، ص ۴۴۶ چاپ قدیم .



ندارد کما مرّ، و آنچه متحقق است مرتبه‌ای از مراتب وجود است. پس مُبصر و بَصْر و مبصرات هر سه انوار باشند عدم آئینه عالم عکس وانسان چون چشم عکس و روی شخص پنهان. تو چشم عکسی او نور دیده است بدیده دیده‌ای را دیده دیده چو نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیده است و دیدار<sup>۱</sup> از اینجاست که حکمای الهی قائلند به اتحاد عقل و عاقل و معقول، و حسّ و حاسّ و محسوس.

یا ربّ به که شاید گفت این نکته که در عالم رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی<sup>۲</sup> و بدانکه، بصر را هفت پرده است. هر پرده را اسمی و خاصیتی علی حدّه مانند طبقات سماوات ﴿اللّه الذی خلق سبع سمواتٍ ومن الأرض مثلهنّ یتنزّل الأمر بینهنّ﴾ (الطلاق (۶۵): ۱۲).

ابن عباس گوید: آنچه در این آیه است از اسرار هرگاه اظهار کنم به زندقه ام نسبت خواهند داد.<sup>۳</sup> حدیث مثلهنّ از ابن عباس شنو، پس خویشان را نیک بشناس، و چون آن نور متجلی در طبقات و امر تنزّل بینهما اتمّ واکمل موجودات است مرآت و مجلای آن را که رطوبت زجاجی است اصفا از تمام عنصریات و درخشنده تر از مجموع ارضیات قرار داده اند به نحوی که فرقی با اجرام صیقلیه سماویه ندارد ﴿الزجاجه کأنّها کوكب درّی﴾ (النور (۲۴): ۳۵) چو برخیزد خیال از چشم احول زمین و آسمان گردد مبدل<sup>۴</sup> ونعم ما قیل:

یا در جزو فلک مرد مکی می بینم هر مردمکش را فلکی می بینم  
ای احول اگر یکی دو می بینی تو برعکس تو من دو را یکی می بینم<sup>۵</sup>  
پس آدمی به حسب جسم نمودج کلّ است، چه پایش نمودج ارض، و عظامش نمودج جبال درآورده، و شرابین او نمودج آنهار، و رطوبات واقعه در چشم و گوش و دهان و بینی نمودج آبهار، و طبقات پرده‌های چشم نمودج سماوات، و حواسّ آن نمودج کواکب

۱. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۱۱ و ۱۱۳ و (متن گلشن راز) ص ۷۳۰.  
۲. دیوان حافظ، ص ۴۳۲؛ «شرح غزلیهای حافظ» ج ۳، ص ۲۰۱۹، غزل ۴۸۹.  
۳. درالمشور، ج ۶، ص ۲۳۸.  
۴. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۳۹ و ۷۳۲.  
۵. کلیات شمس تبریزی، ج ۳، ص ۹۶، ش ۳۴۲ رباعیات.

است، و چونکه مطابقهٔ جسم آدمی با جسم کلّ محقق شد معلوم شد که عالم صغیر است و در سرّ آن چون نور اللّه متجلی است ظاهر شد که عالم کبیر است.

جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه تر نبود بیانی<sup>۱</sup>

بلکه کلّ اجرام فلکیّه و عنصریّه را باطن انسان حافظ و مقوم است اگر چه ظاهر آن را اجرام علویّه اثیریّه آباء، و امّهات سفلیّه عنصریّه امّهاتند.

ظاهر آن اختران قوام ما باطن ما گشته قوام سما

پس به صورت عالم اصغر توئی پس به معنی عالم اکبر توئی<sup>۲</sup>



### تفریح

مخفی نماند که اختلاف آرایی که در کیفیت ابصار است از قبیل خروج شعاع یا انطباع و انعکاس صور محسوسات در جلیدیّه یا غیر آن از عدم اطلاع برحقیقت نور است و الاّ از بیانات ما هو الحقّ ظاهر شد که حقیقت ابصار تجلی و احاطه نور است مر بصر و مبصر را بلکه درک مطلقاً به نور است و عین نور نه شرط از برای ابصار و واسطه میان مبصر و بصر چنانچه مشروحاً سمت تحریر یافت.

### اشراق رابع

در بیان شجره مبارکه است

و در آن دو تجلی است:

#### تجلی اوّل

در بیان مطلبی است کلیّ

بدانکه از تأثیرات آباء علویّه در امّهات سفلیّه ظهور موالید ثلاث شده [است] مانند: معدن، و نبات و حیوان، و هر یک از آنها را انواعی است عدیده بلکه بعضی مانند نبات و حیوان، لا یعدّ ولا یحصی است حتی حیوان به حسب صورت جسمیّه درزمره نباتات محسوب است حتی صورت جسمیّه انسانیّه؛ زیرا که قوای غاذیه و نامیه و مولده و ماسکه و دافعه و غیر آن از همین قبیل لازمه نباتات و قوای آنهاست، و آنچه از قبیل حس و

۱. مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۱۲ و ۷۳۰.

۲. کلیات «مثنوی»، ص ۳۵۲، ص ۲۲ و ص ۳۵۳، س ۱.



درک است خارج از عالم ماده است چنانچه مذکور شد که درک نور است و نور نه از سنخ مادیات و ماده است، بلکه بناءً علی ذلک حیات مولود نباشد الا آنکه به تبع اجسام و به مجاورت ماده حکم مادیات بالعرض طاری بر آن می شود، پس در نباتات هرکدام ثمر آن اشرف، وجود آن اتم است و اکمل.

### تجلی دویم

#### در بیان اینکه شجره مبارکه بدن آدمی و صیصیه بشری است

بدان، چندانکه تدبّر در ملک نمایی شجری کامل الثمر مانند شجر جسم آدمی آفریده نشده ﴿لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم﴾ (التین: ۹۵) زیرا که ثمر این شجر بصر است که جلوه گاه نور خدا و آینه جمال الله است و مجلای وجه الله است «خلق الله آدم علی صورته»<sup>۱</sup>. علاوه اینکه صورت آدمی را خلاق عالم به صورت اسم نبی و ولی آفریده است که عقل و نفس کُلند مثلاً اعضای آدمی را به صورت اسم محمد آفریده و صورت را رقم علی فرموده، از دو چشم و ابروان و بینی، پس کدام شجر است که مبارک تر از این شجر باشد. پس این کوکب دری ثمری است حاصل از این شجره مبارکه ﴿یوقد من شجرة مبارکه﴾ این مبنا بنابر این است که جمله فعلیه را صفت زجاجة بگیریم و فعل را مؤنث چنانچه قرائت شده و اّصاف به وقود به سبب توفد از حرارت طبیعیّه مریّه حاصله در جمیع اعضا است «نار تو این است نورت چون بود»<sup>۲</sup>.

و بنابر اینکه مفسران فرموده اند: ضمیر راجع به مصباح است که ﴿المصباح یوقد من شجرة﴾ هرچند مصباح نور را ماده نباشد و لا من شیء است لکن بنابر اینکه نفس در مقام بدن عین اوست جسمانیّه الحدوث و روحانیّه البقا است و بدن نسبت به نفس کالماده است، چه متعلق اوست مادامی که از شجره مدد زیت حاصل است در چراغدان دیده چراغ نور تعلق بدن دارد، و چون مدد گسیخته شد آن نور قطع علاقه کند.

جان قصد رحیل کرد گفتم که مرو      گفتا چه کنم خانه فرو می آید  
پس چون روغن این چراغ به تصعید از منبت قلب در رگهای شجره بدن آدمی حاصل

۱. متن حدیث چنین است: «إن الله خلق آدم علی صورته» رجوع شود به التوحید، ص ۱۰۳، ۱۵۲ و ۱۵۳؛ عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۱۲۰؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۴۴؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۲؛ عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۵۳.  
۲. کلیات «مثنوی»، ص ۴۴. س ۱۷.



آید که به چراغدان دیده رسد تا رونق نورانیت او برقرار باشد. پس صحیح است اطلاق و حمل ﴿یوقد من شجرة﴾ بر مصباح، و در حقیقت همان رطوبتی که از جوهر اغذیه متصاعد می شود و از منبت قلب به دیده می رسد و هیئت لامی که در آن مدت بقا در دیده فاسد نمی شود. و به تجربه معلوم شده که هر جسمی را که تصعید نمایی آن مصعد دهنیت دارد. و این شجره مبارکه را زیتونه نامیده؛ زیرا که مقصود از غرس این شجره ظهور ثمر دیده است چنانچه ذکر شد و حصول آن موقوف است به افاضه دهن و زیت از آن شجر تا آن ثمر معظم به کمال و غایت رسد، اللهم بلغنا حقیقته.

و چون این شجره میزان حق قویم و صراط الله المستقیم است، زیرا که نور الله سائر من الحق إلى الحق، بعد از طی قوس نزول در سلسله قوس صعود از مشرق معدن طلوع نموده تا در وسط السماء نوع الأنواع و نوع الأخير در منظر ﴿كما بدأكم تعودون﴾ تقرب و وصول به مبدء حقیقی یافته و آینه وار جمال لا یزالی گردیده، و از اینجا است که آن ولی عادل و آن حق بین به حقیقت واصل، قائد غر المهجل، پیشوای راهنمایان مکمل فرموده اند: «أنا الصراط وأنا المیزان»<sup>۱</sup>.  
و از حضرت سید سجاد مروی است که:

الصورة الإنسانية، هي أكبر حجة الله على خلقه، وهي الكتاب الذي كتبه بيده، وهي الهيكل الذي بناه بحكمته، وهي مجموع صور العالمين، وهي المختصر من اللوح المحفوظ، وهي الشاهد على كل غائب، وهي الحجة على كل جاهل، وهي الصراط المستقيم، وهي الجسر الممدود بين الجنة والنار.<sup>۲</sup>

پس معنی انسانیت میزان کمال و صورت آن صراط حق متعال است، فلهدا اشجاری که نفوس نباتیه در آنها متجلی است و بس کلها شرقیه می باشند؛ زیرا که در مشرق قوس صعود واقعند و اشجار اجسام سایر حیوانات به جهت انحراف از صراط مستقیم ناکس الرأسند در نزد پروردگار علیم حکیم، چرا که در عین سیران در قوس صعود رو به نزول حرکت نمایند، هر که در شهوت فرو شد برنخواست، بلکه کل این اشجار هیاکل برازخ عوالم شهوت و غضب است. و از اینجا سرآیه واقعه در سوره مبارکه مریم ظاهر شود ﴿وإن منكم إلا واردةا كان

۱. در بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۵ به نقل از کتاب عتیق از قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «أنا الصراط المستقیم...»

۲. این حدیث در کتابهای روایی موجود یافت نشد.



علی ربک حتما مقضیا\* ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا\* (مریم: ۷۱-۷۲).  
از صادق آل محمد<sup>علیهم السلام</sup> سؤال شد که «هل وردتم أتم علیها؟ قال <sup>علیه السلام</sup>: جزناها وهی خامدة»<sup>۱</sup>  
و در جای دیگر فرماید: ﴿ولو نشاء لسخناهم علی مکانهم فما استطاعوا مضیا ولا  
یرجعون﴾ (یس: ۳۶): ۶۷

پس چون منتهای قوس نزول که ابتدای قوس صعود است منتهای بُعد از مبدا و بدو  
عالم دوزخ است و مراتب واقعۀ در بین، إلى حدّ الإنسان الكامل مراتب عالم دوزخ و  
طبقات آن است.

پس هرگاه نفس سیار در این مراتب تعدی از حدود الله که صراط مستقیم است نمود-  
که همان ظلم بر نفس است؛ زیرا که تفریط کمالات خود و اقدام بر نقص خویش است ﴿ومن  
یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه﴾ (الطلاق: ۶۵): ۱ در برازخ عوالم ناسوتیه گرفتار است ﴿لابشیر  
فیها أحقابا﴾ (النبا: ۷۸): ۲۳ ﴿ولو شئنا لرفعناها بها ولکنه أخلد إلى الأرض و اتبع هواه﴾ (الأعراف  
: ۱۷۶): ۷ ﴿وکان أمره فرطا﴾ (الکہف: ۱۸): ۲۸ و هرگاه تقوی را که سرمایه نجات از عالم ناسوت  
است و حقیقت آن پرهیز از جیفۀ دنیات، شعار خود نمود البته عروج به عالم جبروت بلکه  
لا هوت خواهد فرمود.

و صراط الحق، و باب الرّحمة، و سلّم العرش در عالم ملک غیر از شجره طیّبه صیصیه  
بشریه نباشد، از اینجاست که در حقّ ائمه اطهار<sup>علیهم السلام</sup> که حقیقة الاسرار هستند وارد شده که  
«من أراد إلیه بدء بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بکم»<sup>۲</sup>.

پس کلّ اشجار یا شرقیه اند مانند هیاکل نفوس نباتیه و یا غربیه اند مانند صور حیوانات  
چنانچه در اخبار وارد است که این هیاکل حیوانیه را خلاق عالم به صورت مسوخت از امام  
سالفه خلق فرموده به جهت عبرت ناظرین الّا انسان که شجره هیکل آن ﴿لا شرقیه ولا غربیه﴾  
است؛ زیرا که نفس سیار در آن هیکل طیّ مراتب قوسین نموده و در این هیکل شریف نقطه  
بدایت را با نهایت وصل گردانیده.

ازل عین ابد افتاد با هم  
نزل عیسی و ایجاد آدم<sup>۳</sup>  
﴿فکان قاب قوسین أو أدنی﴾ (النجم: ۵۳): ۹

۱. حدیثی که در متن است یافت نشد ولیکن شبیه آن درباره مؤمنین است رجوع شود به «بحار الانوار»، ج ۸، ص ۲۵۰.  
۲. من لایحضر الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵؛ مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره  
۳. مفاتیح الاعجاز فی گلشن راز، ص ۱۲۲ و ۱۳۱.

## قاعده کلیه

بدانکه جوهر و ذهنی که از جوهر اغذیه به قعر و انیق قدرتی ربّانی که قوای بدنیه می باشد صعود از قلب یافته وارد بر بصر می گردد در کمال صفا و نهایت بلکه چندان تلطیف اجسام در اعضاء می شود که غالب لوازم عنصریه از قبیل ثقل و کثافت از آن مرتفع می شود به نحوی که قابل ظهور حیات و مرگ روح حیوانی می شود، و آن همان دخان و بخاری است که مسّمات به روح طبیعی ﴿فارتقب یوم تأتی السّماء بدخان مبین﴾ (الدخان (۴۴): ۱۰) چه مادامی که سنخیت با عالم ادراک پیدا نکرده و بینونت دارد قابل و حامل درک نخواهد بود و این ظاهر است. و چون این قسم از صفا و جلا در آن حاصل است مادام بقاء محجوب از عالم نور و درک نباشد و تجلی حضرت نور در او علی الدوام حاصل بود، و آنچه از اضائه محسوسات و اناره مدرکات از او بروز می یابد فی الحقیقه از تأثیر نور باشد نه از خود آن فی حد ذاته، لهذا فرمود: ﴿یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار﴾.

و این نار همان نور متجلی در ملک است که نظر به مبدء نور است لکن نسبت به حصول در روازن و توقّد در مسارج ابصار که عوالم ناری و طبیعی می باشند آن را نار فرموده و این معنی را عبارت ذیل آیه کاشف است.

و چون بدن را حکم ماده است با نفس، و ماده و ما فی حکمها فانی در صورت است به نحوی که امتیاز در عقل دارند و در خارج متحدند، پس حامل و محمول هر دو نور باشند ﴿نور علی نور﴾.

نور حقّ مرحس را تزیین بود معنی نور علی نور این بود علاوه بر اینکه ماده هر چند ماده الموادّ بوده باشد مرتبه ضعیف وجود است که عینیت آن با نور ظهور یافت. و ماده در این مقام طیّ مراتبی چند از صور نموده تا به مرتبه عرش الرحمان رسیده که مجلی و مظهر رحمت واسعه گردیده پس چگونه نور نباشد؟

## تجلی و معانی

نکته ای است لطیفه در اینکه مصاحبت نور الله با حسّ بصر تعبیر به «نور مع النور» فرموده با وجودیکه ﴿وهو معکم اینما کنتم﴾ (الحدید (۵۷): ۴) بگوش هوش جمیع موجودات

۱. کلیات «مشوی»، ص ۱۴۴، ۸، و مصرع اول چنین است: «نور حسّ را نور حق تزیین بود».







رسانیده و نکته آن این است که، نور در این مقام حیث را کمیت و قیومیت دارد چه نور از این حیث تعلق، نفس نامیده شده و آن نسبت به بدن راکب و مدبر است .

تو چو جانی، ما مثال دست و پا قبض و بسط دست از جان شد روا<sup>۱</sup>  
و باید دانسته شود که نور مضاف به سوی ماهیت سماوات و ارض چون کل ظهور و ظهور کل و وجود مطلق است، و آگاه از آن انسان کامل و مظهر جامع است .

دل عارف شناسای وجود است وجود مطلق او را در شهود است<sup>۲</sup>  
﴿وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ﴾ (التغابن: ۶۴) : (۱۱) .

پس هر نفس را شناسایی آن نور و قابلیت جلوه این ظهور نباشد .

«تو بزرگی در آینه کوچک نمایی» از این [جهت] است که چند آیه بعد از این در اظهار حال کفار و تمثیلات در حق آنها عکس نقیض این کلام را اخذ فرموده که ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (النور: ۲۴) : (۴۰) مگر آنان که اراده ازلیه و مشیت لم یزلیه تعلق به هدایت آنها ﴿يَجِبُهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ (المائدة: ۵) : (۵۴) و به مقام وجه الله و جنب الله، و عین الله و ید الله آنها رسانیده ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (النور: ۲۴) : (۳۵) و این مشیت هدایت الی نور الله ازلاً و ابداً ثابت و برقرار است «شاء وهدی وجوباً» .

جناب استاد - آدام الله بقائه الی ابد الآباد - در منظومه فرمایند :

ما واجب وجوده بذاته فواجب الوجود من جهاته<sup>۳</sup>  
پس فعل او تعالی از او انفکاک نیابد ﴿وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ (الأحزاب: ۳۳) : (۶۲)  
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عمل معدن و کانست که بود<sup>۴</sup>  
پس این تجلی تام و فیض کامل را از عالم منقطع نباید دانست .

حسن بی پایان او چندانکه عاشق می کشد زمره دیگر به عشق از غیب سر برمی کنند<sup>۵</sup>  
تمثیلات و تشبیهات چند که در آیه کریمه واقع گردیده مانند: مشکات، زجاجه و زیتونه . و از بیانات ظهور یافت که مراد و مشبه به و ممثل له در جمیع اینها صورت بشری

۱. کلیات «مثنوی»، ص ۵۲۸، س ۱۳ .

۲. مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۳۴۱ و ۷۴۲ .

۳. شرح منظومه، ص ۱۶۱ (چاپ قدیم)؛ وج ۲/۲، ص ۵۵۷ (چاپ ۱۳۱۳ ه. ق.)

۴. دیوان حافظ، ص ۱۵۵؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۲، ص ۸۹۶، غزل ۲۱۰ .

۵. دیوان حافظ، ص ۹۴؛ «شرح غزلهای حافظ» ج ۲، ص ۸۴۱، غزل ۱۹۶ .

است از جهت تفهیم این و واضح گردانیدن بر افهام مخاطبین فرموده ﴿ویضرب الله الأمثال للناس﴾ (النور (۲۴): ۳۵).

و ضرب مثل همان ﴿مثل نوره﴾ است که با تشبیهات و تمثیلات ذیل وقوع یافت، و این تمثیل از برای ناس است لا غیر ناس.

لیک گفتم ناس من نسناس نی  
ناس غیر جان جان آشناس نی<sup>۱</sup>  
چه غیر این چنانچه گذشت قابل ضرب این مثل نباشد.

آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قرعه فال به نام من دیوانه زدند<sup>۲</sup>  
و همین تفصیل که بیان گردید از بعض احادیث که فیض - علیه الرحمة - ایراد فرموده اند در صافی علی سبیل الاجمال ظاهر می شود و آن حدیث این است که:

والقَمِيّ عن الصادق عن أبيه عليه السلام في هذه الآية ﴿اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾ قال: بدأ بنور نفسه تعالى ﴿مثل نوره﴾ مثل: هُداة في قلب المؤمن ﴿كمشكاة فيها مصباح المصباح﴾ المشكاة جوف المؤمن والقندیل قلبه، والمصباح النور الذي جعله الله في قلبه ﴿يوقد من شجرة مباركة﴾ قال: الشجرة المؤمن ﴿زيتونة لا شرقية ولا غربية﴾ قال: على سواء الجبل، لا غربية؛ أي لا شرق لها، ولا شرقية؛ أي لا غرب لها، إذا طلعت الشمس طلعت عليها وإذا غربت الشمس غربت عليها. ﴿يكاد زيتها يضيء﴾ يكاد النور الذي جعله الله في قلب المؤمن يضيء وإن لم يتكلم ﴿نور على نور﴾ فريضة على فريضة وستة على ستة. ﴿يهدى الله لنوره من يشاء﴾ قال: يهدى الله لفرائضه وسننه من يشاء. ﴿ويضرب الله الأمثال للناس﴾ فهذا مثل ضربه الله للمؤمن. قال: فالمؤمن يتقلب في خمسة من النور: مدخله نور، ومخرجه نور، وعلمه نور، وكلامه نور، ومصيره يوم القيامة إلى الجنة نور.<sup>۳</sup>

چون این مطلب از اسرار حقیقه الوجود است هر چند در شدت ظهور است لکن در کمال خفا است، و اطلاع بر آن مگر به عنایت الهی حاصل شود، چنانچه بسیاری از فحول اهل علم و جمیع مفسران در این مقام یا اقتصار بر احادیث وارده نموده اند یا تعبیرات واهیه کرده اند و چندان این آیه را معنی و مقصود پنهان است که حضرت النبوی - علیه صلوات الله



۱. کلیات «مثنوی»، ص ۳۵۹، س ۷، حکایت آن مرد تشنه که از ...

۲. دیوان حافظ، ص ۹۲، شرح غزلهای حافظ، ج ۲، ص ۷۶۹، غزل ۱۸۰، ودر حافظ «قرعه کار» جای «قرعه فال» است، وضمناً شعر اشاره به سوره احزاب (۳۳): ۷۲ دارد.

۳. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ و عنده فی الصافی، ج ۵، ص ۲۴۰، ذیل الآیه الشریفه.



الملك الحقّ المبين - اخبار فرموده اند براهل زمان خود که در آخر الزمان از امت من حقیقت این آیه بیان خواهد شد ، معلوم می شود که معاصرین را قابلیت اظهار این قبیل از اسرار نبوده و علمش مکنون عند الله بوده [است] .

﴿والله بكلّ شیء علیم﴾ و خداوند عالمیان به هر شیء داناست چه معقولات و چه محسوسات و چه ظاهرات و خفیات و باطنات ، چون بیان شد که نور و ظهور اوست در جمیع مراتب وجود .

این بود بیان حقیقت نور و مراتب آن و بیان مثل آن در ضمن آیه مبارکه ﴿قل هذه سبیلی أدعوا إلى الله على بصيرة أنا ومن اتبعنی﴾ (یوسف (۱۲): ۱۰۸) .

و اما آیه شریفه را حمل به نور نبوت و ولایت توان نمود که الله نور حقیقت محمدیه و عقل کلّ و وجود مطلق و نفس رحمان و مشیت ازلیّه و قلم قدرت بوده باشد که بعض اهل سیر حقیقت به «ذات ظاهره» اصطلاح فرموده اند که ازلاً و ابداً مظهر و منور جمیع ماهیات موجودات است و نقش بند کل صور کائنات است در صفحات الواح نفوس و طبایع و ابدان «جقت القلم بما هو کائن» چنانچه فرمودند: «من رآنی فقد رأى الحق»<sup>۱</sup> .

و سماوات و ارض نفس کلّ و طبع کلّ و جسم کلّ و لوح محفوظ و لوح قدر است ﴿و کلّ شیء احصیناه فی امام مبین﴾ (یس (۳۶): ۱۲)

و مثل نور الله و آینه جمال الله جناب طاهره فاطمه زهرا - سلام الله علیها - است «فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی»<sup>۲</sup> و آن بزرگوار است مشکات نور ولایت و فانوس سراج هدایت که فیها مصباح نورین النیرین الحسن و الحسین .<sup>۳</sup>

و چون حامل این نور ولایت مانند حدیقه محمات و من حیث الجسم ایضاً مثال زجاجه و مرآت است .

پس بزرگان این نگفتند از گزاف جسم پاکان همچو جان افتاد صاف

فعلشان و قولشان و گفتشان جمله جان مطلق آمد بی نشان<sup>۴</sup>

۱ . بحار الأنوار ، ج ۱ ، ص ۶۱ ، ص ۲۳۵ ؛ صحیح البخاری ، ج ۸ ، باب التعبير باب من رأى النبی ﷺ فی المنام ؛ فتح الباری ، ج ۱۲ ، ص ۳۸۳ .

۲ . بحار الأنوار ، ج ۲۷ ، ص ۶۲ ؛ ج ۳۶ ، ص ۳۰۸ ، ح ۱۴۶ ؛ ج ۴۳ ، ص ۲۵ .

۳ . اشاره به حدیث امام صادق ﷺ در ذیل آیه دارد که «المشکاة» را فاطمه و «فیها مصباح المصباح» را امام حسن و امام حسین ﷺ معنی کرده است ، رجوع شود به تفسیر قمی ، ج ۲ ، ص ۱۰۳ .

۴ . کلیات «مثنوی» ، ص ۵۵ ، س ۱۷ و ۱۸ ، در معنای حدیث «إن لربکم فی آیام دهرکم نفحات» ، و مصرع اول بیت دوم در مثنوی چنین است «گفتمشان و فعلشان و ذکرشان» .

لهذا فرموده اند: ﴿المصباح فى زجاجة﴾ و شاید که زجاجة را وجود مبارک ولی الله دانست که مشکات وجود مبارک جناب طاهره او را حاوی است که ﴿هن لباس لكم﴾ (البقره ۲: ۱۸۷) که آن زجاجة صافیه را آن مشکات حاویه حافظ از تجرد تام و طلوع شمس حقیقت است از آن حضرت بلا غمام که «لو كشف عنه غطاء البشرية لأقروا بربوبيته» و چون اجسام آن بزرگواران را حکم ارواح آنهاست .



جسمشان را هم ز نور سرشته اند تا ز روح و از ملک بگذشته اند<sup>۱</sup>

پس اجسام آنها در کمال صفا و درخشندگی باشد که حاجب نفوس طیبه ایشان نباشد از ادراک ظاهر و باطن عالم که ﴿الزجاجة كأنها كوكب درى﴾ و آن مصباح که نور ولایت نفس ولی یا آن زجاجة که جسد آن بزرگوار است توقد أو ﴿یوقد من شجرة مباركة زيتونة﴾ که شجره مبارکه وجود حضرت قمر الأقمار و نور الانوار و سید الأولیاء الابرار علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که این کوكب درى یا آن مصباح ثمر و حاصل آن شجره مبارکه است، و زیت ولایت از آن شجره طیبه به مصباح امامت می رسد و این مصباح از مدد زیت این شجره ازل الآزال و ابد الدهر بقا دارد «كنت مع النبیین سرّاً ومع خاتم الأنبیاء جهراً»<sup>۲</sup> . و این شجره طیبه چون میزان عدل و صراط مستقیم است پس لا شرقیة و لا غربیة است، و این زیت ولایت را چندان صفا و درخشندگی است که ﴿یکاد زيتها یضیء ولو لم تمسسه نار﴾ یعنی اگرچه متنور به نور نبوت نباشد که آن در عالم ملک نار است مبرزج خامان عالم طبیعت .

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد<sup>۳</sup> و چون ولی کل نور مطلق است، چه نفس کل است چنانچه نبی عقل کل است «أنا و علی من نور واحد»<sup>۴</sup> «وأنتم نور الأخیار وهداة الأبرار»<sup>۵</sup> و این هر دو را با هم کل ارتباط و انتساب است، نسبت احمد و علی با هم مثل آئینه است و آئینه دار، چه عقل را با نفس نسبت

۱. کلیات «مثنوی»، ص ۲۱۱، س ۴.

۲. در کتاب شرح دعاء الصبح مرحوم سبزواری (جلد دوم شرح الأسماء)، ص ۱۲۱، چاپ دانشگاه تهران، درپاورقی از قول مؤلف آورده است: «قول علی (علیه السلام): كنت مع جميع الانبياء سرّاً ومع الخاتم (علیهم السلام) جهراً».

۳. دیوان حافظ، ص ۱۳۸؛ شرح غزلهای حافظ، ج ۱، ص ۶۴۴، غزل ۱۴۹.

۴. معانی الأخیار، ص ۵۶؛ الخصال، ج ۱، ص ۳۱.

۵. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۹۹؛ عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۲۷۶؛ ومفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

فاعل و قابل است پس ﴿نورُ علی نور﴾ می باشد و این که مع نور نفرمودند از جهت آن است که حقیقت عقل فاعل و قیوم نفس است و چنانچه جسم در طول عقل است و نسبت ارتباط کثرات سلسله طولیه علیّه و قیومیّه است چنانچه در مقام خود مبرهن است از این جهت است که فرمودند «أنا عبد من عبید محمّد»<sup>۱</sup>.

و تفصیل ﴿یهدی الله لنوره من یشأ﴾<sup>۱</sup> إلى آخره همان تفصیل ماضیه است .  
اللهم اجعلنا من المهتدين برحمتك يا أرحم الراحمين

